



۲۰۲۰/۰۹/۱۷



ناصر روستائی

من ناصر روستایی، بی روزگار بچه ی تخار

چلنج به باتور دوستم و خالد نور

من از دور افتاده ترین نقطه افغانستان یعنی از ولسوالی ینگه قلعه تخار هستم. به خالد نور و باتور دوستم چلنج می دهم؛

نه حسادت دارم و نه طرفدار و شیفته ی شان هستم،
نه ذلت نوکری کسی را دارم،
چون می دانم که عاقبت گرگ زاده، گرگ است.

دوستانی که از من شناخت دقیق دارند می دانند که به وطن و زادگاه ام افتخار می کنم، ولی فخر فروش نیستم و حرف و حدیثی هم از برتری جویی نسبت به جوانان دیگر در میان نیاوردم و نمی آورم.
من با هزار مشکلات درس خواندم، شب ها گرسنه بودم در تاریکی نشستم، مسیر ها را پیاده گشتم. نمی گویم کتاب خوان هستم اما با کتاب آشنایی دارم. وقتی گزینش این دو فرد را در مذاکرات صلح دیدم، گفتم که تا حال پدر های شان خون مردم را ریختانند و اقوام را بین هم انداختند و سال های سال مزدوری کردند و بر ساطور خونچکان هر متجاوز بوسه زدند و حال نوبت فرزند های ... شان است.
بهر حال صحبت های این دو فرزند نا باور را شنیدم، لحظه ای اشک در چشمانم حلقه زد، فکر کردم که سرنوشت جوانان به دست کی ها افتاده است و کی از جوانان نمایندگی می کنند.
افسوس خوردم، چون تنها جرم که من و امثالهم داریم پدران مان خیانت و جنایت و تجاوز به ناموس و مال در حق هیچ فرد جامعه نکرده است، پول و زور هم که نداریم.

من انسان متکبر نیستم اما بسیار واضح می گویم که این دو جوان را در مناظره رو در رو چلنج می دهم که؛ صلح و پیامد های آن، سیاست امریکا در ۲۰ سال اخیر، سیاست کشور های همسایه، اوضاع امنیتی و سیاسی کشور، نقش زنان تحت ستم در ۵۰ سال اخیر، شیوه حکومت داری یعنی جمهوریت، فدرالی، امارت، شاهی... بهتر از من که دانش و توانایی من به مراتب کمتر از جوانان آگاه این سرزمین است، درخشیدند؛ به شما قول مردانه می دهم تا که زنده ام یکی از مبلغین این دو اشراف زاده خواهیم بود. وگر نه این وضعیت و دنباله روی و بلی گویی به این ها قابل قبول به هیچ جوان آگاه و هوشیار و وطن دوست نیست. درد من دارم، رنج من می کشم، قربانی من می دهم، خون من ریخته می شود، گرسنه من هستم، بیکار و بی روزگار من هستم، آواره وطن من هستم؛ اما تصمیم را چهار تا دزد و لشمک که در عیاش خانه های ترکیه، دوی... بزرگ شدند، می گیرند.